

مست

ویژه‌نامه‌ی شب یلدا



یلدای دریایی

آلبوم رو آبی‌ها

انار سرخ، دریای آبی

به نام خد

فرزندان عزیز خانوادگی بزرگ کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران

سلام

برای بار چهارم با ویژه‌نامه‌ای که برای شما منتشر شده است به سراغتان آمده‌ایم. این ویژه‌نامه رنگ و بوی زمستان و شب یلدا را دارد. شبی که با وجود رسیدن زمستان و سرما در خیلی از مناطق ایران، برای ما ایرانیان شبی پر از مهربانی و محبت است. چون از زمان‌های خیلی دور، ما ایرانیان طبق آداب و رسوم زیبای خودمان، با رفتن به دیدن بزرگترها و جمع شدن دور هم این شب‌ها را گرم و پر رونق می‌کنیم. ما در این شب‌ها هیچ کدام از عزیزانمان را فراموش نمی‌کنیم. حتی اگر یکی از افراد خانواده‌مان کنارمان نباشند، مثل پدران دریایی شما که در مأموریت و مشغول کار و فعالیت هستند و ما با یاد و خاطره‌شان گرمای محبت را از عمق قلب‌های خودمان تا قلب آن‌ها روانه می‌کنیم.

همه‌ی همکاران ما در خانوادگی بزرگ کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران، مثل شما به آداب و رسوم کشور عزیزمان احترام زیادی می‌گذارند و حتی روی آب‌های اقیانوس‌های دور هم این آداب و رسوم را برگزار می‌کنند. آن‌ها هم مثل شما فرزندان عزیزمان، مهربانی و محبت را به همه‌ی اعضای خانوادگی دریایی‌شان هدیه می‌دهند و تمام لحظه‌های خوب این شب را به یاد شما هستند. یادتان باشد در این شب زیبا زیاد بخندید و شادی کنید، چون شادی شما همراه نسیم و ستاره‌ها تا کشتی‌های ما و افراد دریا دلش می‌رسد و قلبشان را پر از شادی می‌کند.

روابط عمومی گروه کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران



یلدای دریایی

بابای من همکار دریاست
او چند ماهی پیش ما نیست
حتی شب یلدای امسال
او روی آب و توی کشتی ست

قبل از سفر من ساک او را
پر کردم از آجیل تازه
ده تا انار و سیب و نامه
گفتم به او: «این نامه، رازه!»

رازی که باید توی کشتی
وقتی که تنهایی بخوانی
این نامه را هم قسمتی از
یلدای دریایی بدانی!»

بابا نمی داند برایش
من توی نامه چی نوشتم
امسال فال حافظش را
دریایی و آبی نوشتم!

آلبوم روایی‌ها

من عکاسم، عکاس دریایی‌ام. نشسته‌ام توی یک جزیره تا از روی دریایی‌ها عکس بگیرم. فقط یک مشکل کوچولو دارم، تازه همین حالا فهمیدم که جزیره‌ام چشم و گوش و باله داره!



لاله جعفری



مهنا اسفندیاری



وای بین، من روی یک نهنگ نشسته‌ام، نه روی یک جزیره.
چقدر هم **بزرگ** است.

- جناب نهنگ امیدوارم از دست من عصبانی نباشید!
- فعلاً وقت ندارم عصبانی شوم، چون هم ناراحتی هم غمگینی،
همین الان هم خیلی گریه‌ام گرفته.

- چرا، نهنگ به این گندگی مگه گریه می‌کنه؟
- من خیلی هم کوچولوام، تازه دیروز به دنیا آمدم، من نوزاد
نهنگم. نوزادی که مامان و بابایش را گم کرده.

- تو به این گندگی، نوزادی؟! پس بزرگ بشوی، چقدر می‌شوی،
حتماً قد برج میلاد می‌شوی. الان چند کیلویی؟

- وقتی به دنیا آمدم، مامانم
گفت که **دو هزار کیلوام**.



وای خدا، از تعجب نیغتم تو آب! تا نیغتم بگو چرا زیر آب نیستی؟
- برای اینکه مانع از هارای نفس کشیدن زیاد می آیم روی آب. این قدر
حرف نزن، من گرسنه ام، من غذا می خوام...
- چشم جناب نوزاد، فرمان بده چی می خوای؟



- کریل می‌خوام.

- کریل چیه دیگه؟

- یه جانور، مثل میگو. زود باش من کریل می‌خوام!

- هی گوشم کر شد... اون صدای چیه، چقدر بلنده؟ انگاری کی آواز می‌خونه.
آواز کیه؟

- آخ جون، آواز بابای منه. دنبالم می‌گرده. بابا نهنگ من اینجام، اومدم بابا
- وای چرا انداختیم تو آب! خوب شد عکسش را گرفتم. عیب نداره. الان از
ساعت باهوشم کمک می‌گیرم. کافیه روی آن تایپ کنم «کشتی»



اوناهاش یه کشتی روی آب ظاهر شد. آهای کشتی سلام! من اینجام، توی آب!

- سلام، پیر بالا مسافر کوچولو!

- من مسافر نیستم. یه عکاسم. ازت عکس بگیرم؟

- باشه بگیر!

- اسمت چیه؟

- من کاتاماران هستم. کشتی دو بدنه.

- چرا دو بدنه؟

- چون اولین بار بومی‌های آمریکای جنوبی و آسیای شرقی بایستن تنه‌ی درخت‌ها

به هم پدربزرگ ما را ساختن. بعد هم کشتی‌سازهای دیگه دیدند که ما هم تعادل

خوبی داریم هم زیبا هستیم، آن‌ها هم کشتی‌های بزرگ کاتاماران را ساختند.



- کارت چیه؟

- مسافر می برم،

- حالا من رو به ساحل می بری؟

- بله که می برم اما عکسم رو نمی گیری؟

- عکست رو گرفتم، خواست نبود که گرفتم. نگاه کن،

بین! بین! چه عکس هایی امروز گرفتم، به به!



مسابقات کشتیرانی در دنیا

زهرا جالیفر

هر سال در جاهای مختلف دنیا مسابقات کشتیرانی و قایقرانی متنوعی برگزار می‌شود و افراد زیادی در این مسابقات شرکت می‌کنند. دوست دارید که با چند تا از این مسابقه‌ها آشنا شوید؟



یکی از قدیمی‌ترین و بزرگ‌ترین مسابقات کشتیرانی دنیا هر سال در کشور **انگلیس** برگزار می‌شود. حدود هشت هزار نفر در این مسابقه شرکت می‌کنند که هم ورزشکاران حرفه‌ای بینشان هست هم افراد تازه‌کار. در طول مسابقه کلی جشن و برنامه هم کنار ساحل برگزار می‌شود.



یکی از سخت‌ترین مسابقات‌های کشتیرانی دنیا مسابقه‌ای است که هر سه سال یک بار برگزار می‌شود. شرکت کنندگان از **اروپا** شروع می‌کنند و دور دنیا می‌چرخند. این مسابقه نه ماه طول می‌کشد و گاهی شرایط آب‌وهوایی خیلی سختی برای شرکت کنندگان پیش می‌آید.

یکی دیگر از سخت‌ترین مسابقات‌ها، مسابقه‌ای است که هر چهار سال یک بار در **فرانسه** برگزار می‌شود. در این مسابقه، هر قایق را فقط یک نفر می‌راند و باید بی‌توقف، دور دنیا را در شرایط مختلف طی کند. معمولاً این سفر بیشتر از سه ماه طول می‌کشد و فشار زیادی بر ورزشکار وارد می‌شود.



شما دوست دارید در یک مسابقه قایقرانی شرکت کنید؟ فکر می‌کنید برای این کار چه مهارت‌هایی لازم است؟



آخ جون، یلدا آمده!

بالاخره شب یلدا رسید. از مدرسه که رسیدم خانه، تندوتند مشق‌هایم را نوشتم. چیزمیزهایم را ریختم توی کیفم. دویدم پیش مامان و گفتم: «بریم که بریم!»

تا رسیدیم خانه‌ی بابابزرگ، لپ‌های نرمش را بوسیدم و جستم زیر کرسی. لحاف را کشیدم روی پاهایم. با اینکه زیر کرسی هیچی نبود که گرممان کند، اما یک‌جورهایی گرم شدم. مامان آجیل و هندوانه را توی سینی گرد روی کرسی جابه‌جا کرد و لبوها و انارهایی را که دانه کرده بود، گذاشت کنارشان. دهنم آب افتاد. بابابزرگ سینی چای را آورد. همه دورتادور کرسی نشسته بودیم. خوشحال بودم که کیف مدرسه‌ام برای فردا آماده است و حالا‌حالا می‌توانیم

پیش بابابزرگ باشیم، دست‌هایم را زدم به هم و گفتم:

«بابابزرگ لطفاً یه خاطره بگو.» خاطره‌های بابابزرگ

از روزهایی که ملوان بود و روی کشتی کار می‌کرد

حرف نداشت. بابابزرگ دستی به ریش‌هایش

کشید. به سینی روی کرسی خیره شد.

لبخند زد و گفت: «شب چله بود.»

پرسیدم: «چله؟»

مامان گفت: «چله اسم دیگه‌ی شب یلداست.»

بابابزرگ ادامه داد: «آره نیکی جان. اون شب

هوا خیلی سرد بود. دست‌هام رو ها کردم و

دستکش‌هام رو کشیدم بالا. دماغم یخ

زده بود. سوز سرما از دریا بلند می‌شد

فاطمه کریم

ریحانه جعفری



و می‌کوبید به سر و صورتم. تا چشم کار می‌کرد آب بود و آب. آبی که زیر مهتاب برق‌برق می‌زد. روی عرشه نگهبانی می‌دادم. همکارام توی اتاق ناخدا بودند. قهقه خنده‌شون تا عرشه می‌اومد و توی گوشم می‌نشست. احتمالاً بازم عماد خوشمزگی کرده بود.»

بابابزرگ قند را گذاشت در دهانش و قلپ‌قلپ چای خورد. مامان برای هرکداممان توی کاسه انار ریخت. یک قاشق انار گذاشتم در دهانم. ملس بود. قورتش که دادم، گفتم: «خب می‌گفتید بابابزرگ.» بابا بزرگ عینکش را سر داد بالا و گفت: «آره بابا، یه دفعه یه نفر دستش رو گذاشت رو شونه‌ام. دانیال بود. با تعجب گفتم، تو این سرما چرا اومدی اینجا؟»

دانیال سرش رو تگون داد و گفت: «حوصله ندارم.» بیشتر تعجب کردم و پرسیدم: «چیزی شده؟»

دانیال گفت: «بی‌خیال بابا. دلم برای زن و بچه‌هام تنگ شده. سه ماهه که روی دریاییم.»

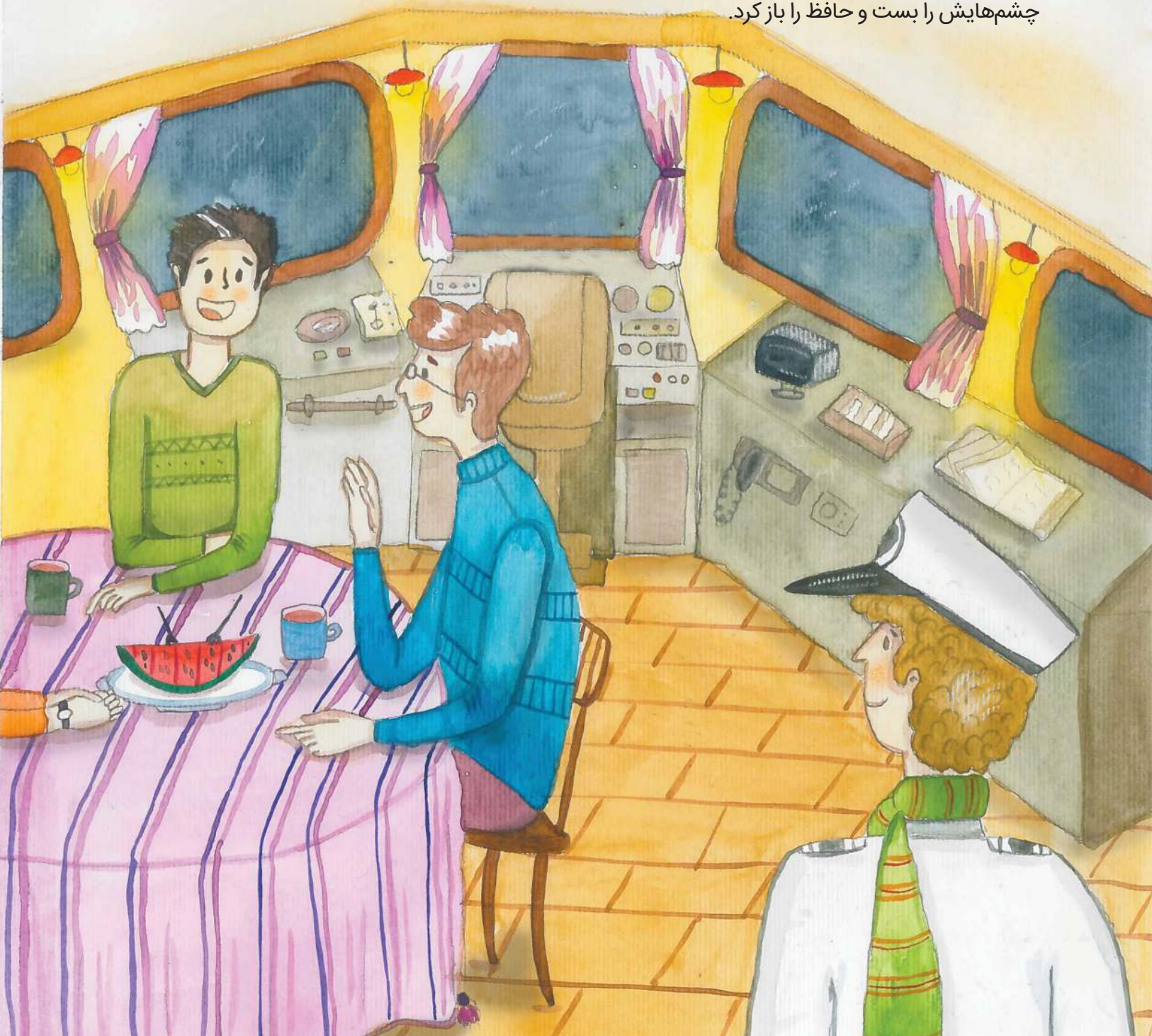
گفتم: «فقط همین؟»

دانیال گفت: «فقط همین که نه، چند شب پیش که عماد حالش خوب نبود، به جاش شیفت وایسادم. اصلاً به روش نمیاره که مثلاً یه شب به جای من نگهبانی بده!» پرسیدم: «این‌ها رو بهش گفتی؟» دانیال شونه‌هاش رو انداخت بالا و گفت: «خودش باید بفهمه دیگه!»

دست دانیال را گرفتم و رفتیم اتاق ناخدا. روی میز، مثل روی همین کرسی بود. آشپز می‌دونست یلدا هم توی کشتی هستیم برای همین از قبل تدارک دیده بود. یکی تخمه می‌شکست. یکی هندوانه می‌خورد. ناخدا من رو که دید، گفت چرا پُستم رو ترک کردم؟ من هم گفتم برای یه کار خیر. اون وقت از عماد حالش رو پرسیدم. ناخدا گفت: «مگه نمی‌بینی که کِرِکِر خنده راه انداخته؟» معطل نکردم و به عماد گفتم: «حالا که دیگه خوب شدی، فردا جای دانیال شیفت وایسا!»

عماد خندید و گفتش: «اتفاقاً می‌خواستم به دانیال بگم. آخه اون شب که تبولرز داشتم اون جای من وایستاد.» بعد ظرف شیرینی را برداشت و گرفت طرف دانیال. می‌دونستم که همکارام همیشه هوای همدیگه رو دارند و پشت هم رو خالی نمی‌کنند. با خیال راحت بشقابم را پر از هندوانه و لبو و آجیل و شیرینی کردم و برگشتم روی عرشه. عماد دوباره میدون رو گرفته بود دستش و خوشمزگی می‌کرد. هوا خیلی سرد بود، اما صدای خنده‌ی دانیال و بقیه قشنگ بود.

خاطره‌ی بابابزرگ که تمام شد، مامان گفت: «بابا جان میشه فال شب یلدا رو بگیرید برامون؟» و کتاب حافظ را داد به بابابزرگ. بابابزرگ کتاب را توی دو دستش گرفت. چشمکی زد و گفت که نیت کنید. بعد یواش‌تر گفت: «ای حافظ شیرازی! تو محرم هر رازی! تو رو به شاخ نبات قسم می‌دم که هرچه صلاح و مصلحت می‌بینی برامون آشکار و آرزوی ما را برآورده سازی.» چشم‌هایش را بست و حافظ را باز کرد.



کی بہ کی جی می گہ؟



سیر چی می گہ بہ سمنو؟
بو می دی تو بی رنگ ورو



باد چی می گہ بہ قاصدک؟
برات می شم چرخ و فلک



باغ چی می گہ بہ باغبون؟
چہ خوبہ هستی پیشمون



ماہ چی می گہ بہ شب پرہ؟
پیا نری تو پنجرہ

یک بازی یلدایی

چی لازم داریم؟

- ۱- یک خانوادگی خوشحال
- ۲- نصف انار خوشمزه به تعداد نفرات خانواده
- ۳- قاشق به تعداد نصف انارها
- ۴- پیاله به تعداد نفرات خانواده

دانه‌های انارها را با هر روشی که شد، در بیاورید و در کاسه بریزید. کاسه را وسط میز بگذارید. همه با هم دور میز بنشینید. نوبتی یکی از دانه‌ها را بالا بیاندازید و تا قبل از اینکه پایین بیاید سعی کنید قاشق‌های بیشتری انار از کاسه بردارید و داخل پیاله‌های خودتان بریزید.

یلدا مبارک.



مجلس اکبر و حسن جلیلی فر
نازنین ارزه گر

این دریای پر زرافیک!



اگر به مسافرت جاده‌ای رفته باشی، حتماً دیده‌ای که ماشین‌های مختلفی در جاده در حال رفت و آمد هستند. از ماشین‌های سواری بگیر تا ماشین‌های باری و سنگین. در دریا هم همین‌طور است و کشتی‌های مختلف با کاربردهای متفاوت روی آن شناور هستند. کشتی‌های باری، کشتی ماهیگیری، کشتی‌های حمل سوخت و نفتکش‌ها، کشتی‌های چندمنظوره، کشتی‌های مسافری و کشتی‌های نظامی و ناوها.

کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران کشتی‌های زیادی دارد که اندازه‌ی یک دریا فضا لازم است تا همه را نشان دهیم. برای همین فقط چند نمونه از این کشتی‌ها را اینجا می‌گذاریم تا با شکل و ظاهر آن‌ها آشنا شوید.

کشتی حمل فله





کشتی رو-رو



کشتی مسافری کاتاماران



کشتی حمل کانتینری



کشتی تانکر



این هم یک عکس تمام‌رخ از کشتی رو-رو.
از بزرگ‌ترها اسم کشتی‌های دیگر کشتیرانی جمهوری اسلامی ایرانمان را بپرس.

ماه‌گونه‌ای یا چوچه ارک زشت



من و مامان کنار برکه‌ای نشسته بودیم. دورمان پر از درخت و گیاه بود و بوی سبزه و آب می‌آمد. چند روزی بود آمده بودیم به روستایی که وقتی مامان کوچولو بود آنجا زندگی می‌کرد. مامان برایم از خاطرمه‌هایش می‌گفت و من سرم را گذاشته بودم روی دامن چین‌چینی چهل تیکه‌ی پر قصه‌اش. مامان گفت: «یادش به‌خیر! چقدر کنار همین برکه با ماه‌گونه‌ای بازی می‌کردیم.»
گفتم: «چی؟ ماه‌گونه‌ای؟!»



مامان گفت: «بله. مثل ماهپیشانی! این اسمی بود که من ساخته بودم. آخه روی گونه‌ی دخترخاله‌ام یک علامت ماه‌گرفتگی بود. من هم صداش می‌کردم ماه‌گونه‌ای! این اسم رو خیلی دوست داشت.»

گفتم: «مامان، یعنی شما هم دخترخاله داشتید؟ مثل من و آوا؟» مامان چشم‌هایش خیس شد، چند بار پلک زد و گفت: «بله من هم داشتم! مثل تو و آوا. اما حیف که خیلی وقته ندیدمش.» گفتم: «آخه برای چی؟ خب حالا که اومدیم روستا، چرا نمی‌رید تابیینیدش؟»

مامان گفت: «ماه‌گونه‌ای یک روز صبح خیلی‌خیلی زود از روستا رفت. چون بچه‌ها مسخره‌اش می‌کردند. حتی بعضی بزرگ‌ترها هم.

برای همین ماه‌گونه‌ای رفت تا یک جای دیگه زندگی کنه.» روی دامن مامان نشستم. گفتم: «ماه‌گونه‌ای که باید خیلی قشنگ باشه. من دلم می‌خواست ماهپیشانی باشم یا ماه‌گونه‌ای یا حتی ماه‌چونه‌ای.»

مامان خندید و گفت: «خوشحالم که اینطوری فکر می‌کنی. اما ماه‌گونه‌ای مثل جوجه اردک زشت فکر می‌کرد.» کمی فکر کردم تا قصه‌اش یادم آمد. مامان هر وقت می‌خواست قصه‌ی جوجه اردک زشت را بگوید با دست‌هایش یک برکه‌ی قشنگ درست می‌کرد. اما حالا کنار برکه بودیم. آخر جوجه اردک زشت با مادر و خواهر و برادرهایش که همه با هم تازه از تخم در آمده بودند کنار برکه زندگی می‌کردند.



مامان گفت: «یادت می‌آد که جوجه اردک زشت با بقیه فرق داشت و اون قدر دستش انداختند که گذاشت و رفت؟ رفت تا بفهمه چرا این قدر با بقیه فرق می‌کنه؟ یادته که با پیرزن و حیوان‌های خونه‌گی‌اش، با غازها و قوهای وحشی، با کشاورز و بچه‌های بازیگوشش زندگی کرد، اما شبیه هیچ کدوم نبود.»
تندی گفتم: «یادمه. خوب هم یادمه. اما نمی‌دونم چرا جوجه اردک زشت فکر کرد با سفر کردن به جواب سؤالش می‌رسه. اگه یه کم صبر می‌کرد بزرگ می‌شد و همه چیز رو می‌فهمید.»
مامان کمی فکر کرد، به دامن چهل تیکه‌اش دست کشید و گفت: «می‌دونی، جوجه اردک زشت فقط می‌خواست از دست تفاوتش با بقیه، فرار کنه. اما گاهی سفر کردن به آدم‌ها و حتی اردک‌ها کمک می‌کنه که دنیا رو ببینن، یک عالم چیز تازه یاد بگیرن و خودشون رو بشناسن.»



من به آخر قصه‌ی جوجه اردک زشت فکر کردم. بعد گفتم: «اما مامان، کاش جوجه اردک کنار برکه می‌موند و هر روز به خودش توی آب نگاه می‌کرد، اون وقت یک روز با تعجب می‌دید که یک قوی زیباست مگه نه؟ شاید اگه ماه‌گونه‌ای هم همین‌جا، توی روستا مونده بود...» مامان طوری که انگار دنبال کسی، دنبال ماه‌گونه‌ای می‌گردد که همان وقت از راه رسیده باشد، به اطراف نگاه کرد و بعد گفت: «بله، شاید می‌فهمید. اما خب فکرش رو بکن! دیگه اون همه چیزهای تازه یاد نمی‌گرفت. سفر روی دریا و خشکی به آدم تجربه‌هایی می‌ده که موندن توی خونه اون‌ها رو با خودش نداره.»

مامان راست می‌گوید. سفر خیلی چیزها به آدم یاد می‌دهد.



انار سرخ دریای آبی

سلام مامان پری جان

امیدوارم حالت خوب باشد. حتماً الان کنار کرسی نشسته‌ای. سینی انارهای قرمز را گذاشته‌ای روی کرسی و می‌گویی: «آخه فری جان من نیست که من انار دانه کنم شب یلدا بخوریم.»

اما مامان پری با خیال راحت انارها را دانه کن و شب با بابا و خواهر جون و داداشی بخور. چون ما تو کشتی‌مان هم انار داریم. آن قدر زیاد که الان یک جعبه‌ی بزرگ آن را بردم دادم به همسایه‌مان.





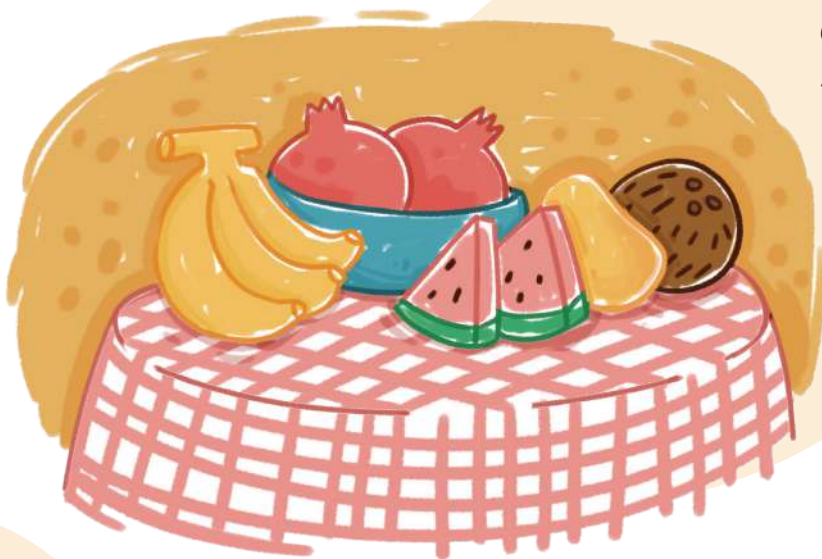
تعجب نکن. ما توی دریا هم همسایه داریم. همسایه‌های ما کشتی‌ها و قایق‌ها هستند. صبح من نشسته بودم روی عرشه و داشتم به انارهای شب یلدای روی کرسی‌مان فکر می‌کردم که سرآشپز گردالو سرش را از پنجره‌ی آشپزخانه بیرون آورد و گفت: «ملوان فری!»
 من گفتم: «بله سرآشپز.»
 سرآشپز گفت: «دو تا جعبه انارمان را از انبار بیاور، می‌خواهم برایتان سفره‌ی شب چله بچینم.»



من رفتم دو تا جعبه را از انبار برداشتم و بردم توی آشپزخانه. آشپز گردالو دور تا دورش کاغذهایی زده بود روی دیوار. توی یکی روش درست کردن سالاد انار بود. توی یکی انار پلو بود. توی یکی ژله‌ی انار بود. توی یکی بستنی انار.
 من داشتم آب دهانم را جمع می‌کردم که سرآشپز گردالو گفت: «بلدی انار دانه کنی؟»
 گفتم: «بله. از مامان پری یاد گرفتم.» بعد هم نشستم انارها را دانه کنم که کاپیتان از توی کابینش صدایم کرد و گفت: «ملوان فری!»
 من گفتم: «بله کاپیتان.»



بعد هم با انار توی دستم دویدم پیشش. کاپیتان گفت: «یک کشتی می‌بینم.»
 یک کشتی سبز با عکس انبه و نارگیل وسط دریا بود.
 من گفتم: «کشتی میوه‌فروشی است قربان؟»
 کاپیتان گفت: «نه کشتی کاپیتان زازا است. کاپیتان زازای جزیره‌ی زیزیو لند. باید برایش انار ببری.»
 من گفتم: «قربان ما دو تا جعبه انار داریم با ده تا دستور پخت غذا. به خودمان هم نمی‌رسد.»



کاپیتان گفت: «این کاپیتان زازا جشن میوه‌ی تابستانشان ما را مهمان کرد و کلی برایمان میوه‌های گرمسیری فرستاد. می‌شود ما تلافی نکنیم؟»
 گفتم: «نه کاپیتان.»
 کاپیتان گفت: «پس قایق را ببنداز توی آب و یک جعبه از انارهایمان را ببر برایشان.»
 من هم قایق را انداختم توی آب و انارها را بردم.



کاپیتان زازا از رنگ و شکل انارها خیلی خوشش آمد. اما بلد نبود انار بخورد.
من هم نشستم برایش دانه کردم. او هم عوضش به من کلی میوه داد.
حالا سرآشپز گردالی کرسی شب یلدا را چیده است روی عرشه. ما هم دورش
نشسته‌ایم. کلی هم خوراکی اناری با میوه‌های دیگر داریم.

برای همین با خیال راحت انارها را دانه کن و بخور مامان پری جان.



یلدای ایلدی

امشب کنار هم نشستیم
جشنی تماشایی گرفتیم
رفتیم کشتیرانی و بعد
یک جشن یلدایی گرفتیم

دریانوردان توی این شهر
هستند با هم، خانواده
یلدای ما امسال هم داشت
جشنی صیسی، گرم و ساده

بعضی پدرها آمدند و
بعضی پدرها هم نبودند
تعداد باباهای غایب
در جشن یلدا کم نبودند

بابای من هم روی دریا
در کشتی اش مشغول کار است
شاید در آن کشتی کمی سیب
یا هندوانه یا انار است

تیم پیکه سلیمانی رنجبر



مریم اسلامی



یلدای آن دریانوردان
یک جشن کوچک توی راه است
یا خواندن یک شعر برفی
در زیر نور گرم ماه است

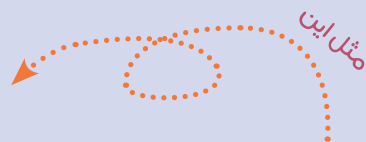
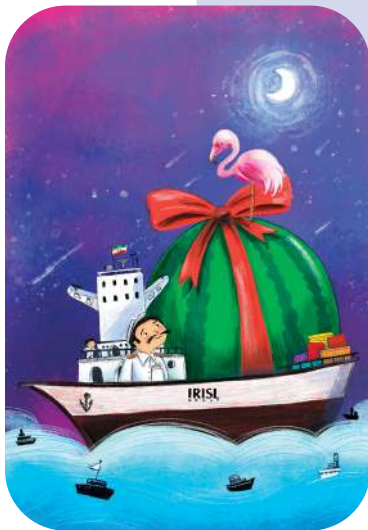
ما بچه‌ها خوشحال بودیم
خوردیم سیب و هندوانه
خوش می‌گذشت و کیف کردیم
تا اینکه برگشتیم خانه

این نامه را من می‌نویسم
از یک شب طولانی و سرد
یلدا مبارک باد بر تو
بابای خویم، زود برگرد

ما جای‌شان را سبز کردیم
ای کاش می‌بودند در جمع
یک فال حافظ باز کردیم
از روشنی می‌گفت و از شمع



سلام... سلام... بچه‌ها سلام!



همراه این مجله یک برگه‌ی پازل است. روی این برگه یک تصویر بدون رنگ چاپ شده است. آن را تکمیل کنید و به جای تصویر کاپیتان، عکس پدر دریاوردتان را بچسبانید. آماده که نشد عکسش را برای ما بفرستید.

یادتان نرود ما منتظریم.

ماهنامه
کودک

منگ



به سفارش روابط عمومی
گروه کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران

نشانی: تهران، خیابان جهان‌آرا، خیابان سی‌وچهارم، پلاک ۵۸، طبقه سوم
تلفکس: ۸۸۳۵۶۴۳۶ پخش فروشگاه: مداد آبی

چاپ و صحافی: یزدا، آدرس: کیلومتر ۱۱ جاده قدیم، ابتدای جاده شهریار، شهرک صنعتی گلگون، خیابان پنجم

جنوبی، پلاک ۳۵، تلفن: ۶۵۶۱۱۸۰۹

www.qollak.ir info@qollak.ir @qollakmag @qollakmagazine qollak.magazine

کلیه حقوق مطالب و تصاویر درج شده متعلق به ماهنامه‌ی قلک است.

زمینه انتشار: اطلاعات و آموزش میانی اقتصاد برای کودکان

صاحب امتیاز: مؤسسه مطبوعاتی دایره رنگی ایده‌آل

مدیر مسئول: بهنام تقی‌پور

جانشین مدیر مسئول: بهروز تقی‌پور

سر دبیر: معصومه یزدانی

مدیر داخلی: الهام تقی‌پور

کارشناس داستان: زهرا شاهی

ویراستار: ریحانه جعفری

تصویرگر جلد: ویدا کریمی

گرافیک و صفحه‌آرایی: نگار آشتیانی عراقی

پخش و فروش: روشن مهدوی‌نیا

مالی و اداری: سمیرا کیانی

تولید محتوای تصویری: محمد تقی‌پور

فضای مجازی: فاطمه تقی‌پور

مجری طرح: موسسه فرهنگی هنری

آینده پژوهان مدیریت ارتباطات



IRISL

G R O U P